

نداشت ، دنیا گل روی او فروریخت .

۴۱۴ - خاربنان : جمع خاربن ، مرکب از خار و بن که بمعنی ریشه است .

۴۱۵ - فرش هوس در نوردیدن : بساط هوی و هوس جمع کردن و بکناری گذاشتن است .

(۵) ۴۱۶ - سود دریانیک بودی گر نبودی بیم موج

قطعه پروزن شماره ۱۴ باقافیه مردف .

۴۱۷ - طاووس : آوردن طاووس و مار ، در یک بیت اشاره به قرابت افسانه‌ای است

که این دو در داستان آدم دارند چه بنا بر آن داستان ، مار ، در بان بهشت بوده و طاووس در بهشت میخرامیده . (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله آدم) .

حکایت «۱۹»

(۱۰)

یکی را از ملوک عرب حدیث مجنون لیلی و شورش حال وی بگفتند

۴۱۸ - مجنون : مجنون قیس عامری که دیوانی شعر بدو منسوب است یکی از عائق -

پیشگان است که در ادب عربی و فارسی شهرتی تمام یافته و قصه‌اش را حکیم نظامی گنجوی و امیر خسرو دهلوی و جامی و مکتبی و قسمتی از آنرا وحشی بافقی بنظم آورده اند . وی از قبیله بنی عامر بود . پدرش ملوح نام داشته اما نام پدر و نام قبیله وی متفق علیه نیست . لیلی دختر

(۱۵)

مهدی ، دختر عموی قیس بود ، و کنیه لیلی را از روی اشعار دیوان قیس عامری ام مالک و ام تمر ذکر کرده اند . بعضی هم اصل داستان را عشق قیس بن زریح برادر رضاعی امام حسن یا امام حسین علیهما السلام پنداشته اند و معشوقه او را لبنی نامیده اند و گفته اند که امام حسن ، لبنی را برای قیس خواستگاری کرد و این دو با هم مزاجت کردند اما چون پدر لبنی موافق نبود کار

(۲۰)

به طلاق انجامید و قیس دچار جنون شد و لبنی را نیز مرگ در ربود ، عده‌ای گفته اند که قیس عامری را به جنون منتهم ساختند تا از مزاجت با لیلی محروم شد دارند . گروهی دیگر گفته اند که داستان عشق مربوط به جوانی است از بنی امیه و مجنون یا قیس نام مستعاری است که وی بخود داده و برای معشوقه خود هم اسم مستعار لیلی را برگزیده است . گمان برخی بر آن است که اصلاً قصه لیلی و مجنون داستانی ساخته و پرداخته اهل ذوق و عرفان است . بهر حال در

(۲۵)

حکایت قیس عامری آمده است که عربی (شاید یکی از امرای عرب) لیلی را دید سیه‌پام و ضعیف اندام ، به مجنون گفت که از عشق او در گذرد و تزویج دختر خود را پیشنهاد کرد مجنون گفت لیلی را باید از چشم مجنون دید .

اضافه مجنون به لیلی اضافه انتساب است .

بوقاعده راجع به اضافه : اضافه انتساب سه قسم دارد : ۱- اضافه ننوات مانند در یکی ،

۲- اضافه بیان قبیله مانند حاتم طی . ۳- اضافه انتساب مطلق مانند مجنون لیلی .

۴۱۹ - وَرُبَّ صَدِيقٍ لَامَنِي فِي وِدَادِهَا

وزن شماره ۲۸ .

ترجمه : بسا دوست که مرا دربارهٔ محبت مشوقه سرزنش کرد . مگر او را ندیده است تا عذر مرا روشن و واضح سازد .

۴۲۰ - کاش آنان که عیب من جستند.... (۵)

قطعه بر وزن شماره ۱ باقافیه مردف موصول .

۴۲۱ - تا بجای ترنج در نظرت

این بیت بقصهٔ زلیخا (رحیلا) و یوسف، تالیف دارد که در قرآن مجید خلال سورهٔ یوسف آیهٔ ۳۱ مذکور است :

(۱۰) فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مَتَكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ

سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ إِلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْهِنَّ أَبْهَتْ وَأَبْهَتْ وَوَقَّتْنَ آيِدِيهِنَّ تَرْتِمِيًا وَنَكَرَتْ لَهُنَّ صُورَهُنَّ لَمَنِعْنَ عَنْهُنَّ حُلَّيْنَهُنَّ أَتُنَاجِيهِنَّ فِي خَشَاةٍ مِّنْهُنَّ وَتُحِيطْنَ بِهَا لَمَنِعْنَ عَنْهُنَّ حُلَّيْنَهُنَّ أَتُنَاجِيهِنَّ فِي خَشَاةٍ مِّنْهُنَّ وَتُحِيطْنَ بِهَا لَمَنِعْنَ عَنْهُنَّ حُلَّيْنَهُنَّ

عزیز، مکر زنان را شنید از ایشان دعوت کرد و برای آنان مجلسی ترتیب داد و در اختیار هر یک از آنان کاردی نهاد و به یوسف گفت که بر ایشان ظاهر شو . چون زنان، یوسف را پدیدند و بی رادرس حسن، اعجوبه‌های شناختند و دستهای خود را بریدند .

۴۲۲ - ترنج : معرب آن اترج، یکی از مرکبات است از جنس نارنج . (۱۵)

۴۲۳ - تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی : در این جمله ، موازنه و سجع بکار رفته و مراد، ثابت شدن ادعای زلیخا است .

۴۲۴ - فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّ فِيهِ

قسمتی از آیهٔ ۳۲ از سورهٔ یوسف :

ترجمه : زلیخابه زنان گفت این همان کسی است که مرا دربارهٔ او سرزنش میکردید .

۴۲۵ - احیاء : بر وزن اشیاء ، قبيله ها . جمع حی . (۲۰)

۴۲۶ - خدام : خدمتگاران ، جمع خادم .

۴۲۷ - از در ریچهٔ چشم مجنون بایستی در جمال لیلی نظر کردن
تظیر از وحشی :

که پیدا کن به از لیلی نکویی

به مجنون گفت روزی عیبجویی

بهر عضوی ز اعضایش قصوری است

که لیلی گرچه در چشم تو حوری است

در آن آشفتنگی خندان شدو گفت :

ز گفت عیبجو مجنون بر آشفت

بغیر از خوبی لیلی نبینی

که گر بر دیدهٔ مجنون نشینی

۴۲۸ - مَا مَرَّ مِنْ ذِكْرِ الْحَمِي بِسَمِي

وزن شماره ۲۵ باقافیه موصول .

ترجمه : ذکر خاطرهٔ آن مرغزار خلوت بگوش من میگذرد . اگر کبوتران آن

مرغزار میشنیدند به این ناله سر میدادند. ای گروه دوستان به ملائکه مگر بگویند؛ نمیدانی بر دل این دردمند چه میگذرد؟

۴۳۹ - ورق: بمعنی کمترین چاهی. مفر د آن ا ورق و مؤنث آن ورقاء است.

۴۴۰ - يا مَسْرَ الْخَلانِ قولوا لِلْمَعاد: این بیت مدرج است. بیت مدرج پیتی است

(۵) که قسمتی از یک کلمه در یک مصراع و قسمتی دیگر آن در مصراع دیگر باشد.

۴۴۱ - معافی: ملامتگر.

۴۴۲ - تندرستان را نباشد در دریش....

قطعه بر وزن شماره ۱۷ با قافیه مردف.

تندرستان را، مفعول بواسطه بصورت مفعول بیواسطه است و جانشین مسند شده است.

۴۴۳ - در عمر خود ناخورده نیش: جمله وصفی است.

(۱۰) ۴۴۴ - نیش: ریشه اش در هندی باستانی دنکشاناء بمعنی چوب نوله تیز و سیخ است.

نشر و نیشتر از ریشه نیش آمده است.

۴۴۵ - اونمک بردست و من بر عضو ریش: فعل دو جمله بواسطه روشن بودن حذف

شده است. یعنی اونمک بردست دارد و من نمک بر عضو جراحت دیده دارم.

۴۴۶ - ترا بر درد من رحمت نیاید....

(۱۵) مثنوی بر وزن شماره ۷.

نظیر از با با طاهر:

بیا سوته دلان گر دهم آییسم که قدر سوته دل، دل سوته دونه

حکایت «۲۰»

قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبند پیری، سرخوش بود....

(۲۰) ۴۴۷ - همدان: یکی از شهرهای معروف ایران است که اکباتان و حکماتان نام

داشته و پیش از هخامنشیان پایتخت پادشاهان مصاد بوده است و در دوره بعد از اسلام هم اهمیتی

بسرزاداشته و مخصوصاً از نظر تشکیل مجمع اخوان الصفا، این شهر مورد توجه بوده و در زمان

بویه میان، امارت مستقل داشته. آرامگاه شیخ الرئیس ابوعلی سینا که در وزارت شمس الدوله

در این شهر وفات یافته است و همچنین مقبره با با طاهر همدانی عارف بزرگ و مجسمه شیرسنکی

(۲۵) که از روزگاری پس دیرین پیاد گار است از جمله آثار باستانی این شهر تاریخی است.

۴۴۸ - نعل در آتش: نعل اسب، نمودار عجله و شتاب است و آتش، نشانه شوق و شور.

از دیر زمانی در بسیاری ملل به نعل اسب توجه داشته اند و آنرا نشانه پیروزی یا سعادت می پنداشتند

اروپاییان امروز هم در پایه خانه ها که بنیاد میکنند نعل اسبی مدفون می سازند و زردشتیان و اقوام

دیگر پس از تکمیل خانه نعل اسبی بر فراز در آن نصب میکنند. بهر حال ترکیب تصورات مربوط

به نعل با افکار مربوط به آتش، اهل افسانه و افسون را بر آن داشته که چون بخواهند شوق

کسی را پراکنیزند یا محبوبی را حاضر کنند نام او را بر نعل اسب بنویسند و در آتش بگذارند
تادلش بجوش آید و بر توسن پادپا بنشیند و حاضر گردد .

۴۳۹ - متلفف : اسم فاعل از باب تفاعل بمعنی اندوهناک .

۴۴۰ - در چشم من آمد آن سهی سرو بلند

رباعی پروزن شماره ۵ با قافیه مقید .

۴۴۱ - سهی : بفتح اول بمعنی راست است و سرو سهی نوعی است از سرو دارای

دو شاخه راست .

(۵)

۴۴۲ - خواهی که بکس دل ندهی دیده بیند : نظیر از با با طاهر :

زدست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد

۴۴۳ - بی تحاشی : گستاخانه و بی پروا . اگر قید گرفته شود انفصال بی، مناسب

است و اگر صفت برای دشنام باشد، اتصال آن بهتر است .

تحاشی : مصدر باب تفاعل بمعنی دور بودن و خودداری کردن و منکر شدن .

۴۴۴ - هم عنان : در اینجا مجازاً بمعنی همدوش و همدریف باشد .

۴۴۵ - آن شاهدهی و خشم گرفتن بینش ...

بیت پروزن شماره ۵ با قافیه مردف موصول .

۴۴۶ - عقده : بضم اول و سکون ثانی بمعنی گره . جمع آن عُدَّ بضم اول و

فتح ثانی .

۴۴۷ - « ضرب الحبيب زبيب » . ترجمه، زدن دوست مانند زبيب (کشمش)

شیرین است .

۴۴۸ - از دست تو مشت بر دهان خوردن ...

بیت پروزن شماره ۱۰ با قافیه مردف مردف .

۴۴۹ - وقاحت : بفتح اول، زشتی .

۴۵۰ - سماحت : بفتح اول، بخشندگی . در اینجا بمعنی آمادگی و قبول است .

۴۵۱ - انگور نو آورده قرش طعم بود ...

فرد پروزن شماره ۵ .

۴۵۲ - نو آورده : تازه رسیده .

۴۵۳ - هسند : اسم مکان، تکیه گاه . جایگاه صاحب مقام .

۴۵۴ - عدول : جمع عادل .

۴۵۵ - نه در هر سخن بحث کردن رواست ...

بیت پروزن شماره ۳ با قافیه مردف به ردف مرکب .

(۱۰)

(۱۵)

(۲۰)

(۲۵)

نظیر در زبان عامیانه: جاهل را بر عالم بحثی نیست .

۲۵۶ - شنیع : صفت مشبیه عربی بمعنی زشت و قابل سرزنش .

۲۵۷ - مَلُوثٌ : اسم مفعول از باب تفعیل. بمعنی آلوده از ریشه «لوث».

۲۵۸ - حریف این است که دیدی و حدیث اینکه شنیدی : تمثیل. دو قرینه،

مرسع است و در آن سجع و موازنه رعایت شده.

(۵)

۲۵۹ - یکی کرده بی آبرویی بسی ...

مثنوی برون شماره ۳ .

۳۶۰ - وَلَوَّانَ حَبًّا بِالْمَلَامِ يَزُولُ

ترجمه : اگر دوستی با ملامت و سرزنش زایل میشد اتهامی را که عادلان بر من وارد

می آوردند بگوش جان میشنیدم (نامگر از دست آن عشق، دهایی یابم).

(۱۰)

۳۶۱ - ملامت کن مرا چندان که خواهی ...

بیت برون شماره ۷ با قافیه مردف موصول.

۳۶۲ - که نتوان شستن از زنگی سیاهی : این مصراع، گفته فردوسی را بیاد می آورد:

ز ما پاکزاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سپید

(۱۵)

۳۶۳ - از یاد تو غافل نتوان کرد به پیچم ...

بیت برون شماره ۶ با قافیه مردف موصول .

۳۶۴ - هر که را زردر ترازواست زور در بازواست : تمثیل .

ترازو: در قدیم که با شمش فلز معامله میکردند مقدار سیم وزر را با ترازو تعیین

میکردند. ترازو در پهلوی Tarazuk و در ایران باستان Tarazu است مرکب

از Tara و Azu بمعنی پیش بردن و راندن .

(۲۰)

۳۶۵ - هر که بر دینار دسترس ندارد در دنیا کس ندارد : تمثیل .

این تمثیل و تمثیل گذشته و چندین بیت از سندی در شماره همین مضمون است نظیر از

جمال الدین قزوینی :

ای زر تویی آنکه جامع لذاتی

بی شک تو خدا نه ای ولیکن بخدا

نظیر عربی :

(۲۵)

فَصَاحَةُ سَحْبَانٍ وَ خَطُّ ابْنِ مَقْلَةٍ

وَ حِكْمَةُ لُقْمَانَ وَ زَهْدُ ابْنِ آدَمَ

إِذَا اجْتَمَعَتْ فِي الْمَرْءِ وَالْمَرْءِ مَعْدِمٌ

فَلَسَ لَهُ قَدْرٌ بِمِقْدَارِ دِرْهَمٍ

ترجمه: زبان آوری سحبان و خط ابن مقله و حکمت لقمان و زهد ابراهیم بن آدم،

اگر در مردی جمع شود و آن مرد مفلس باشد به اندازه یک درهم ارزش ندارد . این آدم

زاهد معروف قرن دوم است که اهل بلخ بود و از زندگانی دست شست و زهد و سیاحت و

موضعت پیش گرفت و در شام وفات یافت .

۳۶۶ - هر که زردید سرفرود آورد...

فرد بوزن شماره ۱ .

مقاد شمر چنین است؛ حتی ترازوی آهنین دوش با همه سختی که دارد چون زر در آن نهند سرفرود می آورد. جایی که زر، در آهن اثر کند در دل نرم آدمی چه خواهد کرد.

(۵)

۳۶۷ - شحنة : بکسر اول بمعنی عهده دار انتظام شهر و معادل با پلیس است و شحنة

بمعنی عداوت و کینه نیز هست و معانی دیگری هم دارد. در ترکی، شحنة دارو شده نامیده شده است.

۳۶۸ - ترنم : مصدر باب تفاعل بمعنی طرب و آواز خوش ناشی از طرب .

۳۶۹ - امشب مگر بوقت نمیخوانند این خروس...

قطعه بوزن شماره ۱۹ با قافیه مردف .

۳۷۰ - خروس : ریشه پهلوی آن Kros که در ایران باستانی Kroos

(۱۰)

بمعنی خروشیدن و خراس بمعنی خروشنده است .

۳۷۱ - چوگان : ریشه پهلوی آن Cōpêquân مرکب از «چوب» و «گان»

ادات نسبت. در عربی صولجان و در فرانسه Chicane نامیده میشود . چوب سرکچی است که با آن گوی میزدند .

(۱۵)

۳۷۲ - آبنوس : پهلوی آن âwanôs به عربی آبنوس. از آرامی abnusa

و از یونانی ébenos . در فرانسه ébène . در انگلیسی ebony . چوبی است سیاه و سخت که بیشتر در هندوستان میروید .

در این بیت، پستان به گوی عاج و کیسو به چوگان آبنوس همانند شده است.

۳۷۳ - مسجد آدینه : مسجد جمعه .

۳۷۴ - بانگ صبح : بانگ اذان صبح .

(۲۰)

۳۷۵ - غریو کوس : بانگ کوس .

۳۷۶ - چشم خروس : دانه‌ای سرخ رنگ دارای خال سیاه که مانند چشم خروس

است . مراد این است که تا آواز صبح از مسجد جمعه بر نیاید و بانگ کوس، خدمتگزاران را بدرگاه اتابک ابوبکر بن سعد نخواند، شایسته نیست از لبان سرخ فام محبوب با گفته بیهوده خروس لب برداشت. ضمناً از تشبیه لبان به چشم خروس، کوچکی لب و تنگی دهان بپیر اراده شده است .

(۲۵)

۳۷۷ - دق : باتشدید قاف در لغت بمعنی کوبیدن است و در اینجا بمعنی ایراد و

اعتراض آمده . همچنین دق بمعنی بیماری است که از اندوه زیاد ناشی گردد و در زبان عوام بکسر اول تلفظ میشود .

۳۷۸ - پنجه در صید برده ضیفم را ...

قطعه پروزن شماره ۱ باقافیه مردف موصول .

۴۷۹ - ضیفم : شیر .

۴۸۰ - لاییدن : بمعنی فریاد زدن و هرزه درایی کردن است .

معنی شعر چنین میشود : برای شیری که در سینۀ صید ، پنجه فرو برده باشد فریاد
وسر و صدای سک چه اثری دارد ؟

(۵)

۴۸۱ - خوض : بمعنی دقت و غور و در اینجا بمعنی عیب تراشی است . معنی

اصلی خوض ، فرو رفتن آب در زمین است .

۴۸۲ - بتندی سبک دست بردن بتیغ ...

فرد پروزن شماره ۳ باقافیه مردف .

(۱۰)

۴۸۳ - قبل : بکسر اول و فتح دوم بمعنی جانب .

۴۸۴ - لَا يُعْلَقُ بِأَبِ التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا

ترجمه : در توبه بر بندگان خدا بسته نمیشود مگر آنکه آفتاب از مغرب طلوع کند.
این حدیث در کتاب احیاء علوم الدین باب توبه چنین مذکور است :

إِنَّ اللَّهَ يَسْطُرُ الْبَدَنَ بِالتَّوْبَةِ لِمَسِيءِ اللَّيْلِ إِلَى النَّهَارِ وَلِمَسِيءِ النَّهَارِ إِلَى اللَّيْلِ

(۱۵) حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا

ترجمه : همانا خداوند برای گنهگار در شب ، تا روز و برای گنهکار در روز ، تا
شب دست به قبول توبه میگشاید تا آنکه آفتاب از مغرب طلوع کند و برسد .

۴۸۵ - اسْتَغْفِرُ اللَّهُ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ : یعنی از خدا و پروردگار خود

درخواست آمرزش میکنم و به او توبه می آورم .

(۲۰)

۴۸۶ - این دو چیزم بر گناه انگیزختند ...

قطعه پروزن شماره ۱۷ باقافیه مردف .

۴۸۷ - مستوجب : بمعنی سزاوار اسم فاعل از باب استفعال مصدر آن استیجاب .

۴۸۸ - فَلَمْ يَكُ يَفْعَلُهُمْ إِيْمَانُهُمْ كَمَا رَأَى أَبَا سَا : قسمی از آیه ۱۸ از سوره

غافر (مومن) .

(۲۵)

ترجمه : اینان ، هنگامیکه عذابها را میدیدند دیگر ایشان را سود نمیداد . صریحتر

از این آیه که مفید این مضمون باشد آیه ۱۸ از سوره نساء است :

وَلَسْتَ التَّوْبَةَ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ

قال اسی بے الان . ترجمه : توبه آنان پذیرفته نیست که تا هنگام فرارسیدن
مرگ مرتکب بدی میشوند آنکاء میگویند هم اکنون من توبه کردم.

۴۸۹ - چه سود از دزدی آنکه توبه کردن ...
قطعه برون شماره ۷ یا قافیه مردف .

۴۹۰ - موکلان عقوبت : مأموران شکنجه و کیفر . (۵)

۴۹۱ - به آستین ملالی که بر من افشانی ...
قطعه برون شماره ۱۲ یا قافیه مقید .

آستین ملال افشاندن : کنایه از پیمهر شدن است .

۴۹۲ - این گناه تنهانه من کرده ام : ظیر لَسَّ بِأَوَّلِ فِرْوَرِهِ كُيْرَتٌ فِي الْإِسْلَامِ

ترجمه : این نخستین قاروره و ظرف نیست که در اسلام شکسته باشد . (۱۰)

۴۹۳ - همه جمال عیب خویشتید ...
فرد برون شماره ۱۰ .

* قاعده راجع به هر که : گاهی فعل و رابط و جمله‌ای را که مسندالیه آن «هر که» یا
«هر کس» یا «کس» باشد جمع آورده اند. در این مصراع اگر «خویشتن است» گذاشته شود
وزن و معنی تفاوتی نمیکند . (۱۵)

حکایت «۴۹۱»

۴۹۴ - جوانی پاکباز و پاک‌رو بود ...
مثنوی برون شماره ۷ .

۴۹۵ - پاک رو : صفت فاعلی مرخم بمعنی پاکیزه رونده ، دارای رفتار پاکیزه .
۴۹۶ - در گرو بود : در گرو عشق بود. بعضی بجای «گرو»، «کرو» (پکسرکاف)
خوانده اند که بمعنی کشتی باشد اما این پندار درست نیست. اولاً، سعدی الفاظ غریب بکار
نمیبرد ثانیاً بودن آنان در دریا از بیت بعدی مستفاد است. ثالثاً، «کرو» بمعنی دندان
میان تهی و کاواک است و استعمال آن در معنی کشتی کوچک سابقه ندارد و فرهنگها بگیری، این
معنی را از همین بیت سعدی استنباط کرده است. (۲۰)

۴۹۷ - تشویر : خجل و شرمساری در اینجا محازاً بمعنی اضطراب آمده و شاید
شرمساری وی ناشی از عدم قدرت بر بجات یار بوده است . (۲۵)

۴۹۸ - در این گفتن جهان بروی بر آشفته : یعنی در حلال این گفتار، دنیا
بروی منقلب گردید .

۴۹۹ - بظال : باطل گو و دروغگو .

۳۰۰ - کار افتاده : کار آزموده، مجرب .

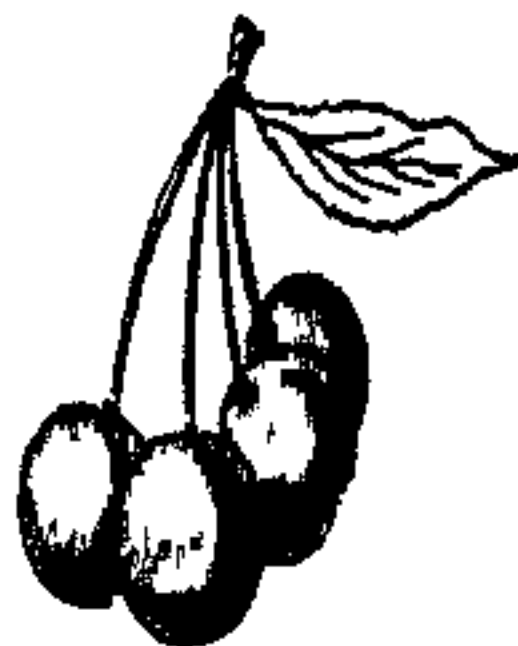
۳۰۱ - چنان داند که در بغداد تازی : یعنی سندی رسم عشق‌بازی را با همان مهارت میداند که مردم بغداد زبان تازی را میدانند. هائری ماسه تصور کرده است که سندی با این بیت میخواسته مهارت خود را در تازی گویی بیان کند .

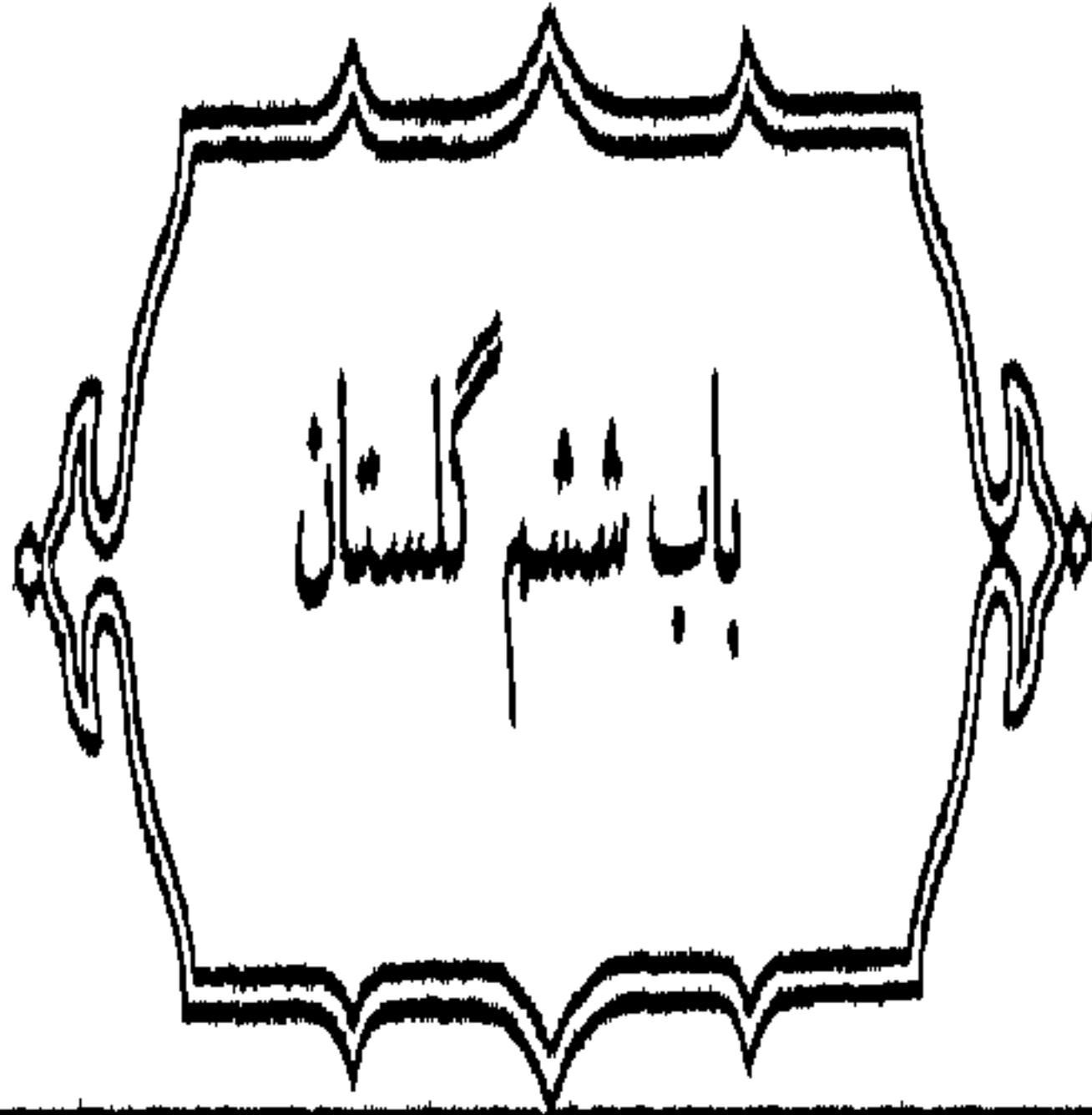
۳۰۴ - دل‌رامی که دلی در او بند ... اشاره است به توحید کامل و

فنای در محبت دوست .

(۵)

۳۰۳ - دیگر : مخفف دیگر. در اینجا قید است .





باب ششم در ضعف و پیری

حکایت (۱)

باطایفه‌ای دانشمندان، در جامع دمشق بحثی همی کردم که جوانی از در، در آمد و گفت: در این میان کسی هست که پارسی داند؟ اشارت بمن کردند گفتمش: خیر است. گفت: پیری صد و پنجاه ساله در حالت^۱ تزع است و به زبان پارسی (۵) چیزی میگوید و مفهوم ما نمیگردد اگر به کرم رنجه شوی مزدیاری باشد که وصیتی همی کند. چون بیالینش فرا رسیدم این میگفت:

^۲دمی چند گفتم بر آرام بگام دریغا که بگرفت راه نفس

دریغا که بر خوان^۳ الوان عمر دمی خورده بودیم و گفشد بس

(۱۰) معانی این سخن را به عربی باشامیان همی گفتم و تعجب همی کردند از عمر

دراز و تأسف او همچنان بر حیات دنیا. گفتم: چگونه‌ای در این حالت؟ گفت:

چه گویم!

^۴ندیده‌ای که چه سختی همی رسد به کسی

که از دهانش بدر میکند دندانها!

(۱۵) قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت

که از وجود عزیزش بدر رود جانی

گفتم: تصور هر گ از سر بدر کن و وهم را بر طبیعت مستولی مگردان که
فیلسوفان گفته‌اند: مزاج، ارچه مستقیم بود اعتماد بقارا نشاید و مرض، گرچه
هایل بود دلالت کلی بر هلاک کند. اگر فرمای طبیبی را بخوانم تا معالجت کند،
دیده بر کرد و بخندید و گفت:

(۵) دست بر هم زند طیب ظریف
خواجه در بند نقش ایوان است
چون^۱ خرف بیند او فتاده حریف
پیر سردی ز نزع مینالید
خانه از پای بست ویران است
پیر زن^۲ صندلش همی مالید
چون^۳ مخبط شد اعتدال مزاج
نه^۴ عزیمت اثر کند نه علاج

حکایت (۲)

(۱۰) پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجره به گل آراسته و به
خلوت پا او نشسته و دیده و دل در او بسته. شبهای دراز نخفتی و بذلدها و لطیفه‌ها گفتمی
باشد که مؤانست پذیرد و وحشت نگیرد. از جمله شی می‌گفتم: بخت بلندت یار بود
و چشم دولتت بیدار، که به صحبت پیری افتادی پخته، پرورده، جهان دیده، آرمیده،
گرم و سرد چشیده، نیکر بد آزموده که حق صحبت بدارد و شرط نمودت بجای آرد.
(۱۵) مشفق و مهربان، خوش طبع و شیرین زبان.

تا توانم دلت بدست آرم
ور چو طوطی شکر بود خورش
ور بیسازاریم نیازم
جان شیرین فدای پرورش
نه گرفتار آمدی بدست جوانی^{۱۲} معجب خیره رای، سرتیز سبک پای، که
هر دم هوسی پزد، و هر لحظه رای زنده و هر شب جایی خسبد و هر روز یاری گیرد.
جوانان گرچه خوب و دلربایند^{۱۳} ولیکن در وفا با کس نیابند

وفاداری مدار از بلبلان چشم که هر دم بر گلی دیگر^{۱۴} سرایند
 خلاف پیران که به عقل و ادب زندگانی کنند نه به مقتضای جهل و جوانی،
^{۱۵} ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار
 گفت: چندان براین نمط بگفتم که گمان بردم که دلش در قید من آمد و
 صید من شد. نا که نفسی سرد ازدل پردرد بر آورد و گفت: چندین سخن که گفتمی (۵)
 در ترا زوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابله خویش که گفت:
^{۱۶} زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری.

۱۷ لَمَّا رَأَتْ بَسَّ بَدَنِي بِعَلِيهَا
 نَبِيًّا كَأَرْخِي شَفَا الصَّائِمِ
 وَ إِنَّمَا الرُّقِيَةُ لِلنَّائِمِ
 نَعُولُ هَذَا مَعَهُ مَبِّ

^{۱۸} زن کز بر مرد بی رضا برخیزد پس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد (۱۰)
 پیری که ز جای خویش نتواند خاست الا بعصا، کیش^{۱۹} عصا برخیزد!

فی الجملة امکان موافقت نبود و به مفارقت انحامید چون مدت^{۲۰} عادت بر آمد
 عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش روی، تهیدست بدخوی. جور و جفا میدید و
 رنج و عذاب میکشید و شکر نعمت حق همچنان میگفت که الحمد لله از آن عذاب الیم
 برهیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم.

(۱۵)

^{۲۱} روی زیبا و جامه دینا عرق و عود و رنگ و بوی و هوس
 این همه زینت زبان باشد مرد را^{۲۲} کبر و^{۲۳} خایه زینت و پس
^{۲۴} با این همه جور و تند خوئی بارت بکشم که خوبرویی
^{۲۵} با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن با دگری در بهشت
 بوی پیاز از دهن خوبروی نغز تر آید که گل از دست زشت

حکایت (۳)

مهمان پیری بودم در^{۲۶} دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی. شبی حکایت کرد که مرا بامر خویش بجز این فرزند نبوده است. ^{۲۷} درختی در این^{۲۸} وادی، زیارتگاه است که مردمان به حاجت خواستن آنجا روند. ^(۵) شبهای دراز در پای آن درخت به حق بنالیدم تا مرا این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر بارفیقان آهسته همی گفت: چه بودی که من آن درخت را بدانستمی کجاست تادعا کردمی و پدر بمردی .

خواجه شادی کنان که پسر عاقل است و سرطعنه زنان که پدرم فرتوت.
^{۲۹} سالها بر تو بگذرد که گذار نکنی سوی تربت پدرت
 تو بجای پدر چه کردی خیر! تا همان چشم داری از پسرت ^(۱۰)

حکایت (۴)

روزی به غرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه پهای^{۳۰} گریوه ای سست مانده. پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت: چه خسی که نه جای خفتن است. گفتم: چون روم که نه پای رفتن است. گفتا این نشیدی که صاحب دلان گفته اند: ^(۱۵) رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن .

^{۳۲} ای که مشتاق منزلی مشتاب پند من کار بند و صبر آموز
^{۳۳} اسب تازی،^{۳۴} دوتک رود بشتاب اشتر آهسته می رود شب و روز

حکایت (۵)

جوانی^{۳۵} چست، لطیف، خندان، شیرین زبان، در حلقه^{۳۶} عشرت ما بود که دردش از هیچ نوعی غم نیامدی^{۳۷} و لب از خنده فراهم. روزگاری برآمد که اتفاق

ملاقات نیوفتاد بعد از آن دیدمش زن خواسته و ^{۳۸} فرزندان خاسته و ^{۳۹} بیخ نشاطش بریده و گل هوشش پشمریده. پرسیدمش: چه گونه‌ای و چه حالت است؟ گفت: تا کودکان بیاوردم دگر کودکی نکردم.

مَادَا الصَّيِّ وَالسَّبَّ عَمَّرَلَمَّيْ وَ كَفَىٰ بَعِيرِ الزَّمَانِ نَذِيرًا
۴۰-۴۳

«چون پیرشدهی ز کودکی دست‌بدار

(۱۵)

بازی و ظرافت بچوانان بگذار

^{۴۰} طرب نوجوان ز پیر مجوی که دگر ^{۴۱} ناید آب رفته بجوی
زرع را چون رسید وقت درو نخرامد چنانکه سبزه نو

^{۴۲} دور جوانی بشد از دست من آه و درینا ز من دلغروز
قوت سر پنجه شیری برفت راضیم اکنون به پشیری چو ^{۴۸} یوز
پیر زنی موی سیه کرده بود گفتمش: ای ^{۴۹} مامک دیرینه روز
موی ^{۵۰} به تدلیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت ^{۵۱} کوز

(۱۰)

حکایت (۶)

(۱۵)

وقتی به جهل جوانی بانگ بر مادر زدم، دلا زرده بکنجی نشست و گسریان
همی گفت: مگر خریدی فراموش کردی که درشتی می کنی؟

^{۵۲} چه خوش گفت زالی به فرزند خویش

چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن

گر از عهد خریدیت یاد آمدی

که بیچاره بودی در آغوش من

نکردی درین روز بر من جفا
که تو شیر مردی و من پیر زن

حکایت (۷)

(۵) توانگری بخیل را پسری رنجور بود . نیکخواهان گفتندش: مصلحت آن است که ختم قرآن کنی از بهروی یا بذل^{۶۴} قربان. لختی به اندیشه فرورفت و گفت: مصحف مهجور اولیتر است که گله دور . صاحبدلی بشنید و گفت : ختمش بعلت آن اختیار آمد که^{۶۱} قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان .

^{۶۲} درینا کردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن
به دیناری چو خر در گُل بماند و رالحمدی بخواهی صد بخواند^{۶۸}

حکایت (۸)

(۱۰)

پیرمردی را گفتند: چرا زن نکنی؟ گفت: با پیرزنانم عیسی نباشد. گفتند: جوان، بخواه چو ممکنت داری. گفت: مرا که پیرم با پیرزنان^{۶۹} الفت نیست پس او را که جوان باشد با من که پیرم چه دوستی صورت بندد .

^{۶۰} پرهفتا ثله^{۶۱} جونی میکند

^{۶۲} عشق^{۶۳} مغری^{۶۴} فخی^{۶۵} بونی^{۶۶} چش^{۶۷} روشت

(۱۵)

زور باید نه زر که بانورا

گزری دوست تر که ده من گوشت

حکایت (۹)

^{۶۸} شنیده‌ام که در این روزها کهن پیری
خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت

بخواست دخترکی خوبروی گوهر نام

^{۷۰}چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت

چنانکه رسم عروسی بود تماشا بود

ولی بهحمله^{۷۱} اول عصای شیخ بنهفت

کمان کشید و نزد برهذف که نتوان دوخت

(۵)

مگر بسوزن فولاد، جامه^{۷۲} هنگفت

بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت

که خان ومان من این شوخ دیده پاک برفت

میان شوهر وزن جنگ و فتنه خاست چنان

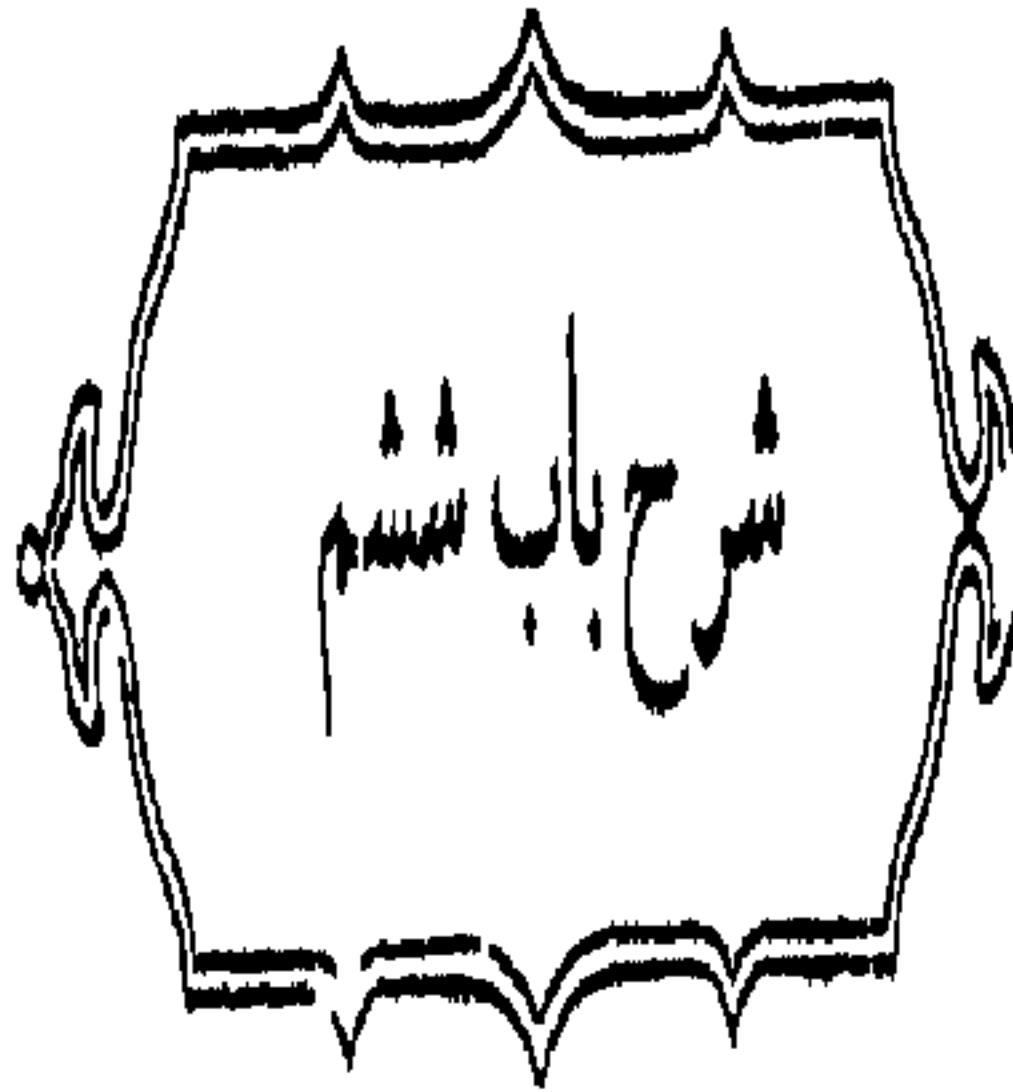
(۱۰)

که سر بشحنه وقاضی کشید و سعدی گفت:

پس از^{۷۳} خلافت^{۷۴} و شنت گناه دختر چیست؟

ترا که دست بارزد^{۷۵} گهر چه دانی سفت





تعلیقات بر باب ششم گلستان

باب ششم در ضعف و پیری مشتمل بر ۹ حکایت

حکایت «۱»

باطایفه‌ای دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم ...

(۵) ۱ - نزع : کندن و جدا کردن، در فارسی بمعنی جان کندن بکار میرود و نزع روان هم میگویند .

۲ - دمی چند گفتم بر آرام بکام ...

قطعه پروزن شماره ۳ با قافیه مطلق .

۳ - الوان : رنگها، جمع لون و در اینجا بمعنی ملون و رنگارنگ استعمال شده است .

(۱۰) ۴ - ندیده‌ای که چه سختی رسد بحال کسی

قطعه پروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

۵ - مزاج : یکسراول ، وضع بدن از جهت صحت و بیماری . جمع آن امزجه .

همچنین مزاج ، بر غلبه یکی از چهار خلط صفر و سودا و بلغم و خون اطلاق میشود و از ریشه مزج ، بمعنی آمیختن آمده است .

(۱۵) ۶ - دست بر هم زند طیب ظریف

مثنوی پروزن شماره ۱ .

۷ - خرف : بفتح اول و کسر ثانی بمعنی نادان و بیهوش .

۸ - صندل : معرب چندین . در لاتین *Samtalam* و به انگلیسی *Sandel*

و به فرانسه *Santal* نامیده میشود . از جمله درختان کوچکی است که در آسیا میروید و

(۲۰) چوب آن را در درودگری مصرف میکنند و گویا در قدیم کفش چوبی هم از آن میساختند از

این جهت آن نوع کفش را صندل و محل کفش کنی را صندلی میخواندند . دانه همین درخت معطر

است و صندل دانه ، نامیده میشود و معرب آن ، «صندل داوح» و عربی آن «حرمل» است . صندل

دانه ، استعمال طبی زیاد داشته تا حدی که صیدله بمعنی داروشناسی و داروسازی از این لفظ

اشتقاق یافته است . صندل ، دو نوع است از دو خانواده مختلف : یکی صندل سفید و دیگر صندل

قرمز . بهر حال در اینجا مراد از صندل ، صندل دانه است .

۹ - مَخْبَطٌ : در عربی نیامده است و بجای آن «مَخْبَطٌ» در عربی استعمال میشود و آن کسی است که ارشیطان (علتی نهانی) به مغز او آزاری رسیده باشد .

۱۰ - عَزِيمَةٌ : بمعنی دعا و طلسم است. جمع آن «عزائم» .
مفاد بیت آنکه، چون مزاج از اعتدال کاملاً منحرف شود، دعا و دوا دیگر سودی نخواهد داد.

حکایت «۴»

(۵)

پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم

در تمام این حکایت، سجع بی تکلف بکار رفته و دربارهٔ پیر و جوان، صنعت تنسیق الصفات رعایت شده. شیخ در این حکایت قدرت وصف فوق‌العاده نمودار ساخته و گویی بین خوبیها و بدیهای پیری و جوانی مناظره‌ای ترتیب داده است .

۱۱ - تَأْتُوْنِم دَلَّتْ بَدَسْتِ آرم

(۱۰)

مثنوی بر وزن شماره ۱ .

۱۲ - مَعْجَبٌ : بضم میم و فتح جیم بمعنی خودپسند، اسم مفعول از اعجاب و اسم مصدر آن، عَجِبَ بضم عین .

۱۳ - جَوَانَانٌ كَرَّحَهُ خُوبٌ وَ دَلَّرَ بَايْنَهُ ...

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیهٔ مردف موصول.

(۱۵)

۱۴ - سَرَايْنُدُ : یعنی سرود میخوانند .

بعضی فضل نمایان، فعل مضارع سرودن را با «ضم» سین تلفظ میکنند و حال آنکه بنا بر قاعدهٔ اتباع باید بفتح سین تلفظ شود. مانند : فزاید و نظایر آن .

۱۵ - زَخُوْدٌ بِبَهْتَرِي جَوِي وَ فَرْصَتِ شَمَارِ ...

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیهٔ مردف .

(۲۰)

۱۶ - زَن جَوَانِ رَا اَكْر تِيرِي دَر پِهْلُو نَشِيْنِدُ بَه كِه پِيرِي : تمثیل .

۱۷ - لَمَّارَاتُ بَيْنَ يَدَيِ بَعْلِهَا

دزن شماره ۱۱ .

ترجمه : چون آن زن در پیش شوهر خود چیزی سست و سرفراقتاده تر از لب روزه داردید، گفت: اینکه با دوست مرده‌ای است فقط برای خفته، تمویذ و افسون سودمند تواند بود نه برای مرده .

(۲۵)

۱۸ - زَن كَز بَرْمَرْدِ بِي رِضَا بَر خِيَزِدُ

قطعه بر وزن شماره ۵ با قافیهٔ مطلق مردف .

۱۹ - عَصَا بَر خِيَزِدُ : معنی کنایی دارد .

۲۰ - عَدَّتْ (عَدَّةً) : بکسر اول مدتی است که زن باید بعد از طلاق از مسزاجت

خود داری کند .

۴۱ - روی زیبا و جامه دیا

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مطلق .

۴۲ - کیر : معنی اصلی این لفظ در عربی ، دم آهنگران است و علاقه تشبیه در

معنی معمول بکاررفته .

(۵)

۴۳ - بخایه : ریشه این لفظ در پهلوی Hâpîk (هاییک) است که بر بیضه اطلاق

میشود و بیضه مرغ را نیز گویند و خاگینه که امروز غذایی است معروف ، در اصل خاگینه بوده است .

۴۴ - با اینهمه جور و تندخویی ...

بیت بروزن شماره ۸ باقافیه مردف موصول .

(۱۰)

۴۵ - باتوهر ا سوختن اندر عذاب

قطعه بروزن شماره ۱۱ باقافیه مقید .

حکایت «۳»

سهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان دامت

۴۶ - دیار بکر : دیار بکریا آمد بکسر میم ، شهری است در ساحل چپ شطرنج در

(۱۵)

بین النهرین ، با جمعیت قریب به ۱۰۰۰ نفر . در سال هجدهم هجری بدست عیاض بن غنام نهری جزو قلمرو اسلام شد و در ۱۵۱۵ میلادی عثمانیان بر آن تسلط یافتند . دیار بکر مانند شهرهای مجاور آن بین ایران و روم و همچنین میان ایران و عثمانی دست بدست میشده است .

۴۷ - درختی در این وادی زیارتگاه است : توسل به درخت ، مخصوصاً به درختان

(۲۰)

کهنسال از جمله عقاید خرافی است که میان بسیاری از اقوام رواج داشته و هم اکنون رایج است .

۴۸ - وادی : دره و بستر رود . گاهی در معنی بیابان استعمال شده است . جمع

آن اودیه .

۴۹ - سالها بر تو بگذرد که گذر

قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه موصول .

(۲۵)

حکایت «۴»

روزی به غرور جوانی در راهی سخت رانده بودم

۴۰ - گریوه : پشته بلند .

۴۱ - رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن : تمثیل .

تظیر : آهسته برو ، همیشه برو . دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است .

- نظیر دیگر : ازاسدی :
- به رفتن مر نجان چنان پارگی که آرد گه کار بیچارگی
ز يك روزه دو روزه ره ساختن به از اسب کشتن زبس تاختی
- ۴۲ - ای که مشتاق منزلی هشتاب ..
قطعه بروزن شماره ۱ باقافیه مردف .
- (۵)
- ۴۳ - اسب تازی دو تک رود بشتاب : یعنی اسب عربی فقط میتواند به اندازه
دوتاخت باشتاب رود و پس از آن فرود میماند .
- ۴۴ - تک : تک و آتک ، بمعنی دویدن و دو .
- حکایت «۵»
- جوانی چست و لطیف ، خندان و شیرین زبان ، در حلقه عشرت مابود ..
- ۴۵ - چست : بضم اول از «ویجودیشن» Vicodishn پهلوی بمعنی حلد و چالاک
و چابک .
- (۱۰)
- ۴۶ - عشرت : بکسر اول ، در لغت ، بمعنی نوع خاصی از معاشرت و آمیزش است و
در معنی معمول فارسی آن مفهوم خوبی و خوشگذرانی مندرج میباشد .
- ۴۷ - لب از خنده فراهم : یعنی لبانش از خنده جمع و بسته نمیشد .
- ۴۸ - فرزندان خاسته : یعنی فرزندان از او بوجود آمده .
- ۴۹ - بیخ : بمعنی ریشه است .
اضافه بیخ به نشاط و اضافه گل به هوس ، اضافه استعاری است .
- ۴۰ - ما ذَا الصَّبِيّ وَالسَّبِيْبِ غَبْرَلْمَسِيّ
وزن شماره ۲۹ .
- (۲۰)
- ترجمه : کودکی به چه کاری آید در حالیکه پیری رنگه موی مرا تغییر داد است و
تغییر روزگار ، برای اعلام خطر و بیم ، کافی است .
- ۴۱ - شیب : پیری .
- ۴۲ - لَمَّة : بضم اول ، دسته موی .
- ۴۳ - نَدِير : اعلام خطر کننده ، بیم دهنده .
- ۴۴ - چون پیر شدی رگودگی دست بدار ..
بیت بروزن شماره ۵ باقافیه مردف .
- (۲۵)
- ۴۵ - طرب نوجوان ز پیر مجوی ...
مثنوی بروزن شماره ۱ .
- ۴۶ - که دگر ناید آب رفته بجوی : این معراج بصورت ضرب المثل در آمده است .

۴۷ - دور جوانی بشد از دست من ...

قطعه برون شماره ۱۱ باقافیه مردف.

۴۸ - یوز : حیوانی است کوچکتر از پلنگ و بزرگتر از سگ که برای صید پیکار

میدارند. خوراک او پنیر یا غذای مختصر دیگری از این قبیل است . در بعضی نسخه ها آمده : دراضیم

(۵) امروزه پیری چویوز ، بنا بر این ضبط ، مراد این است که در زمان پیری به زندگانی مانند یوز که بجای صید طعمه به خوراک از دست این و آن ارتزاق کند راضی شده ام .

۴۹ - ماهک : مضمون مادر . کاف آن برای تعزیر است .

۵۰ - قدایس : مصدر باب تفعیل ، به اشتباه انداختن است . خیار تدلیس ، یکی از

خیارات شرعی است .

(۱۰) ۵۱ - کوز : کوز و کوز و قوز ، برآمدگی پشت است و بعنوان صفت (دارای برآمدگی

پشت) نیز استعمال میشود . نظیر از بوطاهر خسروانی :

عجب آید مرا ز مردم پیر	که همی موی را حساب کنند
به حساب از اجل همی نرهند	خویشتن را همی عذاب کنند

حکایت «۶»

(۱۵) وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم ...

۵۲ - چه خوش گفت زالی به فرزند خویش ...

قطعه برون شماره ۳ باقافیه مطلق.

۵۳ - شیر مرد : در برابر پیرزن قرار گرفته و شبه تضاد دارد .

حکایت «۷»

(۲۰) توانگری بخیل را پسری رنجور بود ...

۵۴ - قربان : قربان بمعنی تقرب است و کشتن حیوانات اهلی را برای تقرب به خدا و

تقسیم میان مساکین ، قربان مینامند . در قدیم ، میان بعضی از ملل ، قربان کردن انسان و قربان کردن درخت هم معمول بوده است .

۵۵ - مصحف مهجور اولیتر است که گله دور : یعنی خواندن قرآنی که در

(۲۵) خانه است و آن را بکنار گذاشته و نخوانده اند بهتر و با اجر تراست تا قربان کردن گوسفندی از گله که در دسترس نیست

۵۶ - قرآن بر سر زبان است و زرد در میان جان : تمثیل .

۵۷ - درینا گردن طاعت نهادن ...

مثنوی برون شماره ۷ .

۵۸ - الحمد : مراد سوره حمد (سوره فاتحة الكتاب) است . مقصود این است که

اطاعت ورزیدن و عبادت کردن در حالی که همراه با بذل و بخشش باشد برای ایشان بسی عجیب و از ایشان سحت بیداست .

حکایت «۸»

پیر مردی را گفتند چرا زن نکنی . . .

(۵) این حکایت، نثر مرسل است.

۵۹- الفت : الفت و رغبت به يك معنى و بايك سجع بکار رفته است و استعمال رغبت ، درباره دختر بمناسبت آنکه ناز آنرا از درجه الفت است ، بسیار مناسب مینماید .
نظیر گفته پیر، این بیت عربی است :

فَأَمَّا الْحِسَانُ فَتَأَسَّنِي وَأَمَّا الْقَبَاحُ فَآبِي أَنَا

(۱۰) ترجمه : زبان زیبا از من امتناع دارند و من از زبان زشت روی خود دارم .

۶۰- هفطائله جوانی میکند . . .

قطعه پروژن شماره ۱۷ .

یعنی پیر هفتاد ساله جوانی میکند و آرزوی جوانان دارد، چنانکه عشق قرآن خوان کور را بداشتن چشم روشن میبینی .
پر : مخفف پیر .

(۱۵)

۶۱- هفطائله : محرف هفتاد ساله .

۶۲- عشق : محرف عشق .

۶۳- مغری : محرف مگری بمعنی قرآن خوان .

۶۴- فخی : محرف فخی بمعنی کوری . در زبان عامیانه معروف است ، کوری به کوری رسید و گفت : «فخی به چشات» .

(۲۰)

۶۵- بونی : میبینم .

۶۶- چشم : مخفف چشم .

۶۷- روشت : محرف روشن .

۶۸- گزر : گزر، در اینجا در معنی کنایی بکار رفته و معنی اصلی آن زردک و هویج است . هویج ، مأخوذ است از لفظ عربی «حویج» مخفف حوائج بمعنی لوازم مطبخ .
مرب گزر ، «حرر» میشود و معنی اصلی هویج ، همه حبوباتی است که در طبخ غذا بکار رود .

(۲۵)

حکایت «۹»

شنیده‌ام که در این روزها کهن پیری . . .

قطعه پروژن شماره ۱۲ باقافیه مقید .

۷۰ - درج گوهر : جبهه‌ای است که در آن گوهرها را می‌گذارند و نگاه میدارند .

۷۱ - عصا : کنایه است .

۷۲ - هنگفت : بدو فتح اول ، بمعنی سبب و ضخیم است و بیشتر در مورد پارچه و جامه

بکار میرود و بمعنی بسیار هم زیاد استعمال شده و در زبان معمول بکسر اول تلفظ میشود .

۷۳ - خلافت : در اینجا بمعنی اختلاف استعمال شده و این کلمه در عربی معمول

نیست و بجای آن خلاف مخالفت می‌گویند .

۷۴ - شعت : بضم اول ، بمعنی زشتی و مجازاً بمعنی سرزنش است .

۷۵ - گهر سفتن : سوراخ کردن مروارید است و در اینجا کنایه از عروسی با

دختران است .





باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت (۱)

یکی از وزراء، پسر^۱ کودن داشت. پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مرا این را تربیتی میکند مگر عاقل شود. روز گاری تعلیم کردش و مؤثر نبود. پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد.

(۵)

چون بود اصل گوهری قابل	تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نیارد کرد	آهنی را که بد گهر باشد
سگ به دریای هفتگانه بشوی	که چو ترشد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش بمکه برند	چون بیاید هنوز خر باشد

حکایت (۲)

(۱۰)

حکیمی پسران را پنجمی داد که جانان پدر، هنر آموزید که ملک و دولت دنیا، اعتماد را نشاید و سیم وزر در سفر بر محل خطر است، یادزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد، اما هنر^۲ چشمه زاینده است و دولت پاینده و اگر هنر مند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود، دولت است، هر جا که رود قدر بیند و بر صدر نشیند و بیهنر، لقمه چیند و سخنی بیند.

سخت است پس از جاه ، تحکم^۸ بردن

خو کرده بناز ، جور مردم بردن

وقتی افتاد فتنه‌ای در^۹ شام
روستازادگان دانشمند
هر کس از گوشه‌ای فرارفتند^{۱۱}
به^{۱۲} وزیر پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص^{۱۳} عقل
بگدایی به روستا رفتند (۵)

میراث پدر خواهی علم پدر آموز

کاین مال پدر خرج توان کرد به یک روز

حکایت (۲)

یکی از فضلا تعلیم ملکراده‌ای همی داد و ضرب بیمحابازدی و زجر بیقیاس کردی باری، پسر از بیطاقنی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت. پدر را دل بهم آمد. استاد را بخواند و گفت: پسران آحاد^{۱۵} رعیت را چندین جفا و توییح روانمیداری که فرزند مرا، سبب چیست؟ گفت: سبب آنکه سخن اندیشیده باید گفتن و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی‌العموم و پادشاهان را علی‌الخصوص، بموجب آنکه بردست و زبان ایشان هرچه رفته شود هر آینه به افواه بگویند و قول و فعل عوام الناس را چندان اعتباری نباشد. (۱۵)

اگر صد ناپسند آید ز درویش

رفیقانش یکی از صد ندانند

و گریک بذله گوید پادشاهی

از اقلیمی به اقلیمی رسانند

پس واجب آمد معلم پادشاهزاده را در^{۱۶} تهذیب اخلاق خداوندزادگان

أَبْتَهُمُ اللَّهُ نَبَاتًا حَسَنًا اجتهاد از آن بیش کردن که در حق عوام .

۱۹ هر که در خریدش ادب نکنند در بزرگی^{۲۰} ولاح از او برخاست

۲۱ چوب تر را چنانکه خواهی بیج نشود خشك، جز با آتش، راست

۲۲ إِنْ الْفُصُونَ إِذَا قَوْمَتَهَا اَعْتَدَتِ وَالْأُودُ لَا يَصْلُحُ النَّقْوِيمَ مَا بَسَا

۲۳ هر آن طفل که جو را آموزگار (۵)

نپسند، جفا پسنند از روزگار

۲۴ ملك را حسن تدبیر فیه و تقریر جواب او موافق رای آمد، خلعت و نعمت بخشید

و پایه منصب او بلند گردانید .

حکایت (۴)

معلم^{۲۵} کتابی را دیدم در^{۲۶} دیار مغرب،^{۲۷} ترش روی تانخ گفتار، بدخوی (۱۰)

مردم آزار، گدا طبع ناپرهیزگار، که عیش مسلمانان به دیدن او تبه گشتی و

خواندن قرآش دل مردم سیه کردی جمعی پسران پا کیزه و دختران دوشیزه بدست

جفای او گرفتار، نه^{۲۸} زهره خنده و نه یارای گفتار. گه عارض سیمین یکی را

۲۹ طنبچه زدی و گه^{۳۰} ساق^{۳۱} بلورین دیگری شکنجه کردی القصه شنیدم که طرفی

از خباثت نفس او معلوم کردند و بزدند و براندند و مکتب او را بمصلحتی دادند (۱۵)

پارسای سلیم، نیکمرد حلیم، که سخن بجز بحکم ضرورت نگفتی و موجب آزار

کس بر زبانش نرفت. کودکانش را هیبت استاد نخستین از سر برفت و معلم دومین را

اخلاق^{۳۲} ملکی دیدند و یک یک^{۳۳} دیوشدند. به اعناده حلیم او، عام فراموش کردند

و اغلب اوقات ببازیچه فراهم نشستندی^{۳۴} و لوح درست نا کرده در سرهم شکستندی.

۳۵ اسناد و معلم چو بود بی آزار

۳۶ خرسك بازند کودکانش در بازار

بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم معلم او^{۳۷} را دیدم که دل خوش کرده بودند و به مقام خویش آورده، انصاف، برنجیدم و لاجول گفتم که دیگر باره^{۳۸} ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند! پیرمردی ظریف جهان دیده بشنید و بخندید و گفت:

(۵) پادشاهی پسر به^{۳۹} مکتب داد
لوح سیمینش بر کنار نهاد
بر سر لوح او نبشته بزر
چور استاد به که مهر پدر

حکایت (۵)

پارسازاده ای را نعمت بیکران از^{۴۰} تر که^{۴۱} عمن بدست افتاد.^{۴۲} فسق و فجور آغاز کرد و^{۴۳} مبدری پیشه گرفت. فی الجمله نماند از سائر معاصی منکری که نکرد و^{۴۴} مسکری که نخورد باری به نصیحتش گفتم: ای فرزند دخل آب روانست و عیش، آسیاب گردان، یعنی خرج فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد.

^{۴۵} چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن

که میگویند ملاحان سرودی

(۱۵) اگر باران بکوهستان نبارد

به سالی، دجله گردد خشک رودی

عقل و ادب پیش گیر و لپه و اعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری و پشیمانی خوری. پسر از لذت^{۴۶} نای و^{۴۷} نوش، این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت: ^{۴۸} راحت عاجل به تشویش^{۴۹} محنت آجل منقص کردن خلاف رای خردمندان است.

خداوندان کام و نیکبختی^{۵۰} چرا^{۵۱} سختی برند از بیم سختی
 بروشادی کن ای یار دل افروز
 فکیف مرا که در صدر مروت نشسته‌ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه
 عوام افتاده .

هر که^{۵۲} علم شد به سخاو کرم بند شاید که نهد بر درم (۵)
 نام نکویی چو برون شد بکوی در توانی که ببندی بروی
 دیدم که نصیحت نمیپذیرد و دم گرم من در آهن سرد او اثر نمیکند . ترك
 مناصحت کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفته‌اند:

بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ تَقْبَلُوا فَمَا عَلَيْكَ^{۵۴}
 گرچه دانی که نشوند بگوی هر چه دانی ز نیکخواهی و پند (۱۰)
 زود باشد که خیره سر بینی بدو پای او افتاده اندر بند
 دست بردست میزند که دریع نشیدم حدیث دانشمند

تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از^{۵۶} نکبت حاش بصورت بدیدم که
 پاره پاره بهم میدوخت و لقمه لقمه همی اندوخت. دلم از ضعف حاش بهم بر آمد،
 مروت ندیدم در چنان حالی ریش دروش را به لامت خراشیدن و نمک پاشیدن . (۱۵)
 پس بادل خود گفتم :

حریف سقله در پایان مستی نیندیشد ز روز تنگدستی^{۵۷}
 درخت اندر بهاران برفشاند زمستان لاجرم پیبرگ ماند^{۵۸}

حکایت (۶)

پادشاهی پسر را به ادیبی داد و گفت: این فرزند تو است تربیتش همچنان

کن که یکی از فرزندان خویش. گفت: فرمانبردارم سالی چند بر او سعی کرد و بجایی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت^{۶۹} منتهی شدند. ملک، دانشمند را مؤاخذت کرد و معاتبت فرمود که وعده، خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی. گفت: بر رأی خداوند روی زمین پوشیده نماید که تربیت یکسان است و طبایع مختلف.

۶۹ گرچه سیم و زر زسنگ آید همی (۵)

در همه سنگی نباشد زر و سیم

بر همه عالم همی تا بد^{۷۱} سهیل

جایی^{۷۲} انبان میکند جایی ادیم

حکایت (۷)

یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همی گفت: ای پسر چند آنکه تعلق خاطر آدمیزاد به روزی است، اگر به روزی رسیده بودی به مقام از ملائکه در گذشتی. (۱۰)

۷۳ فراموش نکرد ایزد در آن حال

که بودی نطفه^{۷۴} مدفوق و دهوش

روانت داد و طبع و عقل و ادراک (۱۵)

جمال و نطق و رای و فکرت و هوش

۷۵ ده انگشت مرتب کرد بر کف

دو بازویت مرکب ساخت بر دوش

کنون پنداری ای ناچیز همت

که خواهد کردنت روزی فراموش!

حکایت (۸)

اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت :^{۶۶}

بَا بَنِيَّ إِنَّكَ مَسْئُولٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِمَا ذَاكَ كُنَّيْتَهُ وَلَا يُفَالُ بِصِ انْتَسَبْتَ

یعنی ترا خواهند پرسید که عملت چیست، نگویند پدرت کیست ؟

- (۵) ^{۶۷}جامه کعبه را که میبوسند او نه از ^{۶۸}کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد

حکایت (۹)

در تصانیف حکما آورده اند که ^{۶۹}کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر

- حیوانات را، بل ^{۷۰}احشای مادر را ^{۷۱}بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا
گیرند و آن پوستها که در خانه کژدم بینند اثر آن است . باری این نکته پیش
(۱۰) بزرگی همی گفتم . گفت : دل من بر صدق این سخن گواهی میدهد و جز چنین
توان بودن . در حالت خردی با مادر چنین معاملات کرده اند لاجرم در بزرگی
چنین مقبلند و محبوب !

- (۱۵) ^{۷۲}پسری را پدر وصیت کرد کای جوانمرد ، یاد گیر این پند
هر که با اهل خود وفا نکند نشود ^{۷۳}دوستکام و دولتمند
کژدم را گفتند: چرا به زمستان بدر نمی آبی؟ گفت به تابستانم چه ^{۷۴}حرمت
است که به زمستان نیز بیایم .

حکایت (۱۰)

^{۷۵}فقیره درویشی ^{۷۶}حامله بود . مدت حمل بسر آورده و مر این درویش را
همه عمر فرزند نیامده بود . گفت : اگر خدای عزوجل مرا پسری دهد جز این

خرقه که پوشیده دارم هر چه ملك من است ایثار درویشان کنم. اتفاقا پسر آورد و ^{۷۷} سفره درویشان به موجب شرط بنهاد. پس از چند سالی که از سفر شام باز آمدم به محلت آن دوست بر گزیده و از چگونگی حالش خبر پرسیدم. گفتند: به زندان شهنه دراست. سبب پرسیدم. کسی گفت: پسرش خمر خورده است و عربده کرده و خون کسی ریخته و از میان گریخته و پدر را بعات او ^{۷۸} سلسله بر نای است و بند گران بر پای. گفتم: این بلارا به حاجت از خدا خواسته است.

^{۷۹} زنان باردارای مرد هشیار اگر وقت ولادت ما زایند
از آن بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان ^{۸۰} ناهموار زایند

حکایت (۱۱)

(۱۰) طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ. گفت: در مسطور آمده است که سه نشان دارد: یکی ^{۸۱} پانزده سالگی و دیگر احتلام و سیم بر آمدن ^{۸۲} موی پیش. اما در حقیقت يك نشان دارد و بس. آنکه در بند رضای حق جل و علا پیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش، و هر آنکه در او این صفت موجود نیست، محققان، بالغ نشمارندش.

(۱۵) ^{۸۳} بصورت آدمی شد ^{۸۴} فطره آب که چل روزش قرار اندر رحم ماند
و گر ^{۸۵} چل ساله را عقل و ادب نیست بتحقیقش نشاید آدمی خواند
^{۸۶} جوانمردی و لطف است آدمیت همین نقش ^{۸۷} هیولانی میندار
هنر باید که صورت میتوان کرد به ایوانهادر، ار ^{۸۸} شنگرف ^{۸۹} و زنگار
چوانسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار؟
بدست آوردن دنیا هنر نیست یکی را گر توانم، دل بدست آ،

حکایت (۱۲)

سالی نزاعی در میان پیادگان^{۱۱} حجیج افتاده بود و^{۱۱} داعی هم در آن سفر پیاده. انصاف، در سرور روی هم افتادیم و داد^{۱۲} فسوق و جدال بدادیم. کجاوه نشینی را شنیدم که با^{۱۳} عدیل خود میگفت: یا للعبیب؟^{۱۴} پیاده عجاج چون^{۱۵} عرصه^{۱۶} شطرنج بسر میبرد^{۱۷} فرزین میشود یعنی به از آن میگردد که بود و پیادگان حاج،^(۵) یادیه بسر بردند و بتر شدند.

^{۱۸} از من بگوی حاجی مردمگزی را

کو پوستین خلق به آزار میدرد

^{۱۹} حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک

^(۱۰) بیچاره خار میخورد و بار میبرد

حکایت (۱۳)

هندویی^{۱۰۰} فقط اندازی همی آموخت. حکیمی گفت: ترا که خانه^{۱۰۱} نبین است، بازی نه این است.

^{۱۰۲} تا ندانی که سخن عین صواب است، مگوی

^(۱۵) و آنچه دانی که نه^{۱۰۳} نیکوش جو ب است، مگوی

حکایت (۱۴)

مردکی را چشم درد خاست. پیش^{۱۰۴} بیطاری رفت که دوا کن. بیطار از آنچه در چشم چهار پایان میکرد در دیده او کشید و کور شد. حکومت به داور بردند. گفت: بر او هیچ تاوان نیست اگر این، خر نبودی پیش بیطار نرفتی. «مقصود از این سخن آن است تا بدانی که هر آنکه نا آزموده را کار بزرگ فرماید با آنکه ندامت برد بزرگ

خردمندان بخت رای منسوب گردد.
 ۱۰۵ ندهد هوشمند روشن رای
 بفرومایه کارهای^{۱۰۶} خطیر
 ۱۰۷ بوریاباف اگر چه بافنده است
 نبرندش به کار گاه حریر

حکایت (۱۵)

(۵) یکی را از بزرگان^{۱۰۸} ائمه پسری وفات یافت. پرسیدند که^{۱۰۹} بر صندوق گورش چه نویسیم؟ گفت: آیات کتاب هجید را عزت و شرف بیش از آن است که روا باشد بر چنین جایها نوشتن که به روزگار،^{۱۱۰} سوده گردد و^{۱۱۱} خلاق بر او گذرند و سگان بر او شاشند. اگر بضرورت چیزی نویسند این دوبیت کفایت است:

۱۱۲ وه که هر گه که سبزه در بستان بدمیدی چه خوش شدی دل من
 ۱۱۰ بگذرای دوست تا بوقت بهار سبزه بینی دمیده از گل من

حکایت (۱۶)

پارسایی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده ای را دست و پهای استوار بسته عقوبت همی کرد. گفت: ای پسر هم چو تو مخلوقی را خدای عز و جل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا بروی فضیلت داده. شکر نعمت باری تعالی بجای آر و چندین جفا بروی میسند. نباید که فردای قیامت به از تو باشد و شرمساری بری.

۱۱۳ بر بنده مگیر خشم بسیار
 جورش مکن و دلش میازار
 او را تو به ده درم خریدی
 آخر نه بقدرت آفریدی
 این حکم و غرور و ختم تا چند!
 هست از تو بزرگتر خداوند
 ای خواجه^{۱۱۴} ارسلان و آغوش
 ۱۱۵ فرمانده خود مکن فراموش

در خبر است از خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم که گفت: ^{۱۱۱} بزرگترین

حسرتی روز قیامت آن بود که بنده صالح را به بهشت برند و خواجه فاسق به دوزخ.

^{۱۱۷} بر غلامی که طوع خدمت تو است

خشم بپند مهران و طیره مگیر

که فضیحت بود به روز شمار

(۵) بنده آزاد و خواجه در زنجیر

حکایت (۱۷)

سالی از بلخ ^{۱۱۸} بامیانم سفر بود و راه از حرامیان، پرخطر. جوانی به بدرقه

همراه ماشد، سپرباز چرخ ^{۱۱۹} انداز، سلحشور، بیش زور، که به ده مرد توانا کمان او

^{۱۲۰} زه کردند و زور آوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردندی ولیکن متنعم بود

(۱۰) و سایه پرورده، نه جهان دیده و سفر کرده، رعد کوس دلاوران بگوشش نرسیده و برق
شمشیر سواران ندیده.

^{۱۲۱} نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش نباریده باران تیر

اتفاقا من و این جوان هر دو در پی هم دوان، هر آن دیوار قدیمش که پیش

آمدی بقوت بازو بیفکندی و هر درخت عظیم که دیدی بزور سر پنجه بر کنندی و

(۱۵) تفاخر کنان گفتی:

^{۱۲۲} پیل کو، تا کتف و بازوی گردان بیند!

شیر کو، تا کف و سر پنجه مردان بیند!

مادر این حالت، که دوهندو از پس سنگی سر بر آوردند و آهنک قتال ما

کردند، بدست یکی چوبی و در بغل آن دیگر ^{۱۲۳} کلوخ کوبی. جوان را گفتم چه

پایسی!

^{۱۲۴} بیار آنچه داری زهردی و زور که دشمن پای خود آمد بگور

تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان .

^{۱۲۵} نه هر که موی شکافد بتیر جوشن ^{۱۲۶} خای

بروز حمله جنگاوران بدارد پای

(۵) چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه رها کردیم و جان سلامت

بیاوردیم .

^{۱۲۷} به کارهای گران، مرد کار دیده فرست

که شیر شربه در آرد بزیر خم کند

جوان اگر چه قوی یال و پیلتن باشد

(۱۰) بچنگ دشمن، از هول بگسند ^{۱۲۸} پیوند

نبرد، پیش مصاف آزموده معلوم است

چنانکه مسئله شرع، پیش ^{۱۲۹} دانشمند

حکایت (۱۸)

توانگر زاده‌ای را دیدم بر سر گور پدرنشسته و بادرویش بچه‌ای مناظره در

(۱۵) پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگین است و ^{۱۳۰} کتابه رنگین، فرش ^{۱۳۱} رخام انداخته

و خشت پیروزه در او ساخته. به گور پدرت چه ماند خشتی دو فراهم آورده و مشتی دو

خاک بر آن پاشیده. درویش پسر این بشنید و گفت: تا پدرت زیر این سنگهای گران

بر خود بجنبیده باشد پدر من به بهشت رسیده بود .

^{۱۳۲} مَوْتُ الْفُقَرَاءِ رَاحَةٌ وَمَوْتُ الْأَغْنِيَاءِ حَيْسَرَةٌ

^{۱۳۳} خر که کمتر نهند بروی بار بیشک آسوده‌تر کند رفتار

^{۱۳۴} مرد درویش که با رستم فاقه کشید

بدر مرگ همانا که سبکبار آید

و آنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست

مردنش زین همه شك نیست که دشخوار آید

(۵) بهمه حال، اسیری که زبندی برهد

بتر از حال امیری که گرفتار آید

حکایت (۱۹)

بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که:

^{۱۳۵} أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ النَّبِيُّ بَيْنَ جَنْبَيْكَ ^{۱۳۶} گفت: بحکم آنکه هر آن دشمنی

را که باوی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندانکه ^{۱۳۷} مدارا پیش کنی (۱۰) مخالفت زیادت کند.

^{۱۳۸} فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن

و گر خورد چو بهایم بیوفتد چو ^{۱۳۹} جماد

مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت

(۱۵) خلاف ^{۱۴۰} نفس که فرمان دهد چو یافت ^{۱۴۱} مراد

جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی

یکی در صورت درویشان نه بر سیرت ایشان در محفلی دیدم نشسته ^{۱۴۲} و شنعی

در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و ذم توانگران آغاز نهاده و سخن بدینجا رسانیده

که درویش را ^{۱۴۳} دست قدرت بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته.

^{۱۴۴} کریمان را بدست اندر، درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا که^{۱۴۵} پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد . گفتم: ای یار،
توانگران^{۱۴۶} دخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان و^{۱۴۷} مقصد زائران و کمهف
مسافران و متحمل بارگران از بهر راحت دیگران . دست^{۱۴۸} تناول به طعام آنکه
برند که متعلقان وزیردستان بخورند و فضل مکارم ایشان به^{۱۴۹} ارامل و پیران و
(۵) اقارب و^{۱۵۰} جیران رسد .

^{۱۵۱} توانگران را وقف است و نذر و مهمانی

زکات^{۱۵۲} و فطره و^{۱۵۳} اعتاق و^{۱۵۴} هدی و قربانی

توکی به دولت ایشان رسی که نتوانی

جز این^{۱۵۵} دور کمت و آن هم^{۱۵۶} بصدپرشانی

(۱۰) ^{۱۵۷} اگر قدرت جود است و اگر قوت سجود، توانگران را به، میسر شود که مال

^{۱۵۸} مزکی دارند و جامه پاک و^{۱۵۹} عرض^{۱۶۰} مصون و دل فارغ، قوت طاعت در لقمه

لطیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف پیدا است که از معدده خالی چه قوت آید

و از دست تپی چه مروّت و از پای تشنه^{۱۶۱} چه سیر آید و از دست گرسنه چه خیر!

^{۱۶۲} شب پراکنده خسب آنکه بدست نبود^{۱۶۳} وجه بامدادانش

(۱۵) روز گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد . یکی^{۱۶۴} تحرمة

^{۱۶۵} عشا بسته و دیگری منتظر^{۱۶۶} عشا نشسته . هرگز این بدان کی ماند .

^{۱۶۷} خداوند نعمت به حق^{۱۶۸} مشغول پراکنده روزی، پراکنده دل

پس عبادت اینان به قبول اولیتر است که جمعند و حاضر نه پریشان و پراکنده

خاطر، اسباب معیشت ساخته و به اوراد عبادت پرداخته، عرب گوید :

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكِيدِ وَمَجَاوِرُهُ مَنْ لَا أَحِبُّ^{۱۷۱-۱۷۲} ودر خبر است :

^{۱۷۲} الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ گفتا: نشیدی که پیغمبر علیه السلام گفت :

^{۱۷۳} الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَحِرُ گفتم: خاموش! که اشارت خواجه علیه السلام به فقر

طایفه‌ای است که مرد میدان رضایند و تسلیم تیر قضا . نه اینان که ^{۱۷۴} خرقه ابرار

پوشند و لقمه ^{۱۷۵} ادرار فروشند .

(۵)

^{۱۷۶} ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ

بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج

روی طمع از خلق بسیج ارمردی

^{۱۷۷} تسبیح هزار دانه بر دست بسیج

درویش بی معرفت نیار آمد تا فقرش به کفر ^{۱۷۸} بینجامد ^{۱۷۹} کادا الفقرا نیکون کفراً (۱۰)

که نشاید جز بوجود نعمت ، برهنه‌ای پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری، کوشیدن

و ^{۱۸۰} ابنای جنس ما را به مرتبه ایشان که رساند و ^{۱۸۱} ید علیا به ید ^{۱۸۲} سفلی چه

ماند ! نبینی که حق، جل و علا در ^{۱۸۳} محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر میدهد که

^{۱۸۴} أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ تا ^{۱۸۵} بدانای که مشغول کفاف از دولت عفاف محروم

است و ملک فراغت ، زیر ^{۱۸۶} نگین رزق معلوم (۱۵)

^{۱۸۷} تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم به چشم ، چشمه آب

حالی که من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت .

تبع زبان بر کشید و اسب فصاحت در میدان ^{۱۸۸} وقاحت جهانید و بر من دوانید و

گفت : چندان مبالغه در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم ،

تصور کند که ^{۱۸۹} تریاقتد یا کلید خزانه ارزاق . مشتی منکبر مغرور ، ^{۱۹۰} معجب

^{۱۹۱} نفور، مشتغل به مال و نعمت ، ^{۱۹۲} مفتتن جاه و ثروت ، که سخن نگویند الا بسفاهت و ^{۱۹۳} نظر نکنند الا بکراهت . علما را به گدایی منسوب کنند و فقرا را به بی سروپایی معیوب گردانند . به علت مالی که دارند و عزت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را بهتر از همه ببینند و نه ^{۱۹۴} آن درس دارند که سر به کسی بردارند . بی خبر از قول حکما که گفته اند : هر که به طاعت از دیگران کم است و به نعمت بیش ، بصورت ، توانگر است و بمعنی ، درویش .

گر ^{۱۹۵} بیهنر به مال کند کبر بر حکیم

کون ^{۱۹۶} خرش شمار و گر گاو ^{۱۹۷} عنیر است

گفتم مدامت اینان روامدار که خداوندان کرمند . گفت : ^{۱۹۸} غلط گفتمی که بنده درمند چه فایده! چون ابر ^{۱۹۹} آزارند و نمیبارند و چشمه آفتابند و بر کس نمیتابند . بر مر کب استطاعت سوارند و نمیرانند . قدمی بهر خدا نهند و ^{۲۰۰} درمی بی ^{۲۰۱} من وادی ندهند مالی بمشقت فراهم آرند و بخت نگه دارند و بحسرت بگذارند . چنانکه حکیمان گفته اند: ^{۲۰۲} سیم بخیل از خاک وقتی بر آید که وی در خاک رود . به ^{۲۰۳} رنج و سعی ، کسی نعمتی به چنگ آرد

دگر کس آید و بی سعی و رنج بردارد (۱۵)

^{۲۰۴} گفتمش ، بر بخل خداوندان نعمت و قوف نیافته ای الا بهت گدایی ، و گر نه هر که طمع یکسونهد ، کریم و بخیلش یکی نماید . ^{۲۰۵} محک داند که زر چیست و گدا داند که ممسک کیست . گفتا : به تجربت ، آن همی گویم که متعلقان بر در بدارند و ^{۲۰۶} غلیظان شدید بر گمارند تا ^{۲۰۷} بار عزیزان بدهند و دست بر سینه صاحب تمیزان نهند و گویند کس اینجا در ، نیست و راست گفته باشند .

آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست

خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست

گفتم: بعد از آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند و از^{۲۱۹} رقعۀ گدایان بفرغان

و^{۲۱۰} محال عقل است که^{۲۱۱} اگر ریگ بیابان در شود، چشم گدایان بر شود.

(۵) دیده اهل طمع به نعمت دنیا پسر نشود همچنانکه چاه بشنم

هر کجاست کشیده ای تلخی دیده ای را بینی خود را به شره در کار های

مخوف اندازد و از^{۲۱۴} توابع آن نپرهیزد و از عقوبت ایزد نهراسد و حلال از

حرام نشناسد.

^{۲۱۵} سگی را گر کلوخی بر سر آید ز شادی بر جهد کاین استخوانی است

(۱۰) و گر نعشی دو کس بردوش گیرند لثیم الطبع پندارد که خوانی است

اما^{۲۱۲} صاحب دنیا^{۲۱۸} به عین عنایت حق^{۲۱۹} ملحوظ است و به حلال از حرام

محفوظ. ^{۲۲۰} من همانا^{۲۲۱} انگار که تفریر این سخن نکردم و برهان و بیان نیاوردم،

انصاف از تو توقع دارم. هرگز دیده ای دست^{۲۲۲} دعایی بر کتف، بسته یا پینوایی

بزندان در نشسته^{۲۲۳} یا پرده معصومی در دیده یا کفی از^{۲۲۴} معصم بریده، الا بعثت

(۱۵) درویشی. شیر مردان را بحکم ضرورت، در^{۲۲۵} بقبها گرفته اند و^{۲۲۶} کعبها سفته و

محتمل است آنکه یکی را از درویشان،^{۲۲۷} نفس اماره طلب کند چو قوت^{۲۲۸} احصانش

نباشد به عصیان مبتلی گردد که^{۲۲۹} بطن و فرج تو آمند یعنی دو فرزند يك شکمند.

مادام که این یکی بر جای است آن دیگر بر پای است. شنیدم که درویشی را با

^{۲۳۰} حدائی^{۲۳۱} بر خبثی بگرفتند. با آنکه شرمساری برد، بیم سنگساری بود. گفت: ای

مسلمانان، قوت ندارم که زن کنم و طاقت نه که صبر کنم. چه کنم؟

۲۳۲ لَا رُهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ واز جمله^{۲۳۲} مواجب سکون و جمعیت درون که هر توانگران را میسر میشود، یکی آنکه هر شب^{۲۳۴} صنمی در بر گیرند که هر روز بدو جوانی از سر گیرند، صبح تابان را^{۲۳۵} دست از^{۲۳۶} صباحت او بردل و سرو خرامان را پای از خجالت آورد گل .

(۵) به^{۲۳۷} خون عزیزان فرو برده چنگ سر انگشتها کرده عنابرنگ محال است که با حسن طلعت او گرد^{۲۳۸} مناهی گردند یا قصد تباهی کنند. دلی که حور بهشتی ربود و^{۲۳۹} یغما کرد

کی النفات کند بر بتان یغمایی

مَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ مَا اشْتَهَى رُطِبٌ بُغْيُهُ ذَلِكَ عَنْ رَجْمِ الْعَنَابِ

۲۴۱-۲۴۲

(۱۰) اغلب تمپیده تان دامن عصمت به معصیت آلاینند و گرسنگان ، نان ربایند .
چون سگ در^{۲۴۳} درنده گوشت یافت نرسد

کاین شتر^{۲۴۴} صالح است یاخر^{۲۴۵} دجال

چه مایه^{۲۴۶} مستوران بعلت درویشی درعین فساد افتاده اند و عرض گرامی بیاد زشت نامی بر داده .

(۱۵) با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند

و آنچه گفنی که در بروی مسکینان میبندند،^{۲۴۹} حاتم طایی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی، از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه بر او پاره کردندی . گفتا: نه، که من بر حال ایشان رحمت میبرم. گفتم: نه، که بر مال ایشان حسرت میخوری. ما، در این گفتار و هر دو بهم گرفتار. هر^{۲۵۰} بیدقی که بر اندی، بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی، به فرزین پوشید می تا^{۲۵۱} نقد کیسه همت